

نور وایت‌گری، روشی نوین در تاریخ‌نگاری

محمدعلی اکبری^۱

یکی از مشکلاتی که رشته‌ی تاریخ در دانشگاه‌های ایران از آن رنج می‌برد، نداشتن روش علمی مخصوص به خود است. این مسأله پژوهشگران و دانشجویان تاریخ را در سردرگمی روشی فرو برده و آنان را به سمت روش‌های جامعه‌شناختی و فلسفی کشانده است که در بسیاری از موارد، خلط، تقلیل و عدم التزام روشی را با خود به همراه دارد. حال باید این سؤال را مطرح کرد که پژوهش تاریخی با چه روشی قرابت بیشتری دارد؟ و آیا می‌توان از روش مختص به تاریخ در کنار دیگر علوم اجتماعی سخن گفت؟ در نوشتار زیر که متن پیاده شده‌ی دو سخنرانی دکتر محمدعلی اکبری در «دانشگاه باقرالعلوم (ع)» و «پژوهشکده تاریخ اسلام» با عناوین «نقد روش روایی» و «نور وایت‌گری» است به سؤالات مذکور پاسخ داده است. متن دو سخنرانی با اندکی تغییر و ویرایش توسط سخنران محترم و گردآورنده در قالب یک نوشتار عرضه شده است. به زعم سخنران، نور وایت‌گری این امکان را فراهم می‌آورد که با روشی از جنس تاریخ، با تاریخ روبرو شویم. این روش جدید همانند روش سنتی مورخان در پرداختن به روایت‌های تاریخی نیست، بلکه از دل نظریات

^۱. عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی تهران.

جدید نقد ادبی و پست‌مدرن بیرون آمده که خود حاصل نقد مکاتب اثبات‌گرا، نو اثبات‌گرا منطقی و آنال است.

نقد روش روایی^۱

جریان اصلی تحقیقات دانشگاهی، فاقد کیفیت علمی لازم، نوآوری، ایده‌پردازی و مسأله‌مندی است و در بهترین حالت، اندکی به اطلاعات ما می‌افزاید. سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که چرا شاهد این وضعیت هستیم و نمی‌توانیم از موضع تاریخ، حرف جدی با جامعه بزنیم؟

بنده در تأملاتم به این نتیجه رسیدم که نمی‌شود یک وضعیت در حوزه‌ی تولید علم در دانشگاه وجود داشته باشد و صرفاً بر اساس این عوامل بتوان مسأله را توضیح داد. من نام این تأملات را «تأملات دکارتی» گذاشتم. در این تأملات، وقتی نظام آموزش و تربیت محقق خودمان را نگاه کردم، با این مواجه شدم که دانشجویان ما با یک روش تحقیق جا افتاده‌ی مرسوم تربیت می‌شوند. آنچه از تأملات دکارتی برای من اهمیت داشت، این بود که «دکارت» در نظام علمی عصر خود و نقادی آن، نهایتاً به موضوع روش رسید. دکارت در کتاب «گفتار در روش» به این موضوع توجه کرد که اگر به صورت سیستماتیک دانشی تولید می‌شود که درباره آن داورهای مناسبی نداریم، ریشه آن به روش برمی‌گردد. سپس به سراغ چیزی رفتم که در میان محققان تاریخی به «روش تاریخی» معروف است و به این نکته رسیدم که جز از

^۱ این سخنرانی، با عنوان «نقد روش روایی» در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۹۵ در دانشگاه باقر العلوم (ع) قم ایراد شده است.

طریق مطالعه‌ی انتقادی روش مسلط و غالب در رشته‌ی تاریخ نمی‌توانیم وضعیت نامناسب تحقیقات دانشگاهی در حوزه‌ی تاریخ را اصلاح کنیم.

منظور از روش تاریخی که محققان به کار می‌برند چیست؟ باید سه جریان را در بحث تاریخ‌روایی به مثابه روش از هم تفکیک کرد: [جریان اول] تاریخ‌روایی، منظور نقل آراء مختلف ذیل یک موضوع خاص بود که می‌توان نمونه‌ی برجسته آن را «تاریخ طبری» دانست که نام این را «روش‌روایی ابتدایی و خام» گذاشته‌ام. [جریان دوم] بعدها روش اول اصلاح شد و مقایسه میان این اقوال مختلف صورت گرفت؛ نام این روش را «روش‌روایی ترکیبی» می‌گذارم. منظور از این روش این است که گزاره‌ها را کنار هم می‌گذارند و سنجش می‌کنند و به یک قول واحد می‌رسند که فلان واقعه به این ترتیب رخ داده است. این قول دوم تا دوران ظهور رانکه [جریان سوم] در مکتب تاریخ‌نگاری آلمان به حیات خودش ادامه می‌دهد. در روایت خام، کوشش ما این است که اقوال مختلف را بیاوریم. طبری می‌نویسد که سعی کردم اقوال مختلف را بیاورم؛ یعنی در مورد آن‌ها داوری نکرده‌ام؛ البته آن‌هایی را که کذبشان مسلم بوده است، کنار گذاشته‌ام. ولی وقتی به کارهایی مثل یعقوبی و دیگران می‌رسید، آرام‌آرام بحث ترکیب را می‌بینید. ترکیب یعنی سنجش کردن و داوری کردن.

تا قبل از ورود ادبیات رانکه‌ای، تاریخ جزو علوم نقلی است و اگر توجهی به تاریخ می‌شود از باب نقل تجارب و کاربست آن‌ها و ایجاد حکمت بود. در تمام ادب‌نامه‌های ما، یک قاعده گفته می‌شود و بعد نمونه‌های تاریخی که در تأیید حکمت عملی است ذکر می‌شود. حال اتفاقی که با رانکه می‌افتد چیست؟ رانکه می‌خواهد پایه‌ای برای حل این موضوع نقل متواتر و غیرمتواتر بگذارد. باید برای ساختن

گزاره‌های تاریخی، دست از مراجعه به متونی که بر پایه نقلیات صورت گرفته‌اند شست. تمام این‌ها فاقد ارزش هستند؛ زیرا او مورخ است و علائق و گرایش‌هایی دارد و گزاره‌ای که نقل می‌کند تحت تأثیر آن است و همیشه به‌عنوان یک دانش‌ظنی باقی می‌ماند و با آن نمی‌توان کاری کرد؛ به‌عبارت‌دیگر، ارزش مثالی پیدا می‌کند. همین‌قدر که معنا را می‌رساند کفایت می‌کند. رانکه پایه را بر این می‌گذارد که باید تاریخ را بر اساس اسناد و مدارکی نوشت که از زمان وقوع واقعه باقی مانده‌اند. اسناد و مدارک و آثار باستان‌شناسی باید مبنا قرار گیرد. می‌خواهد با این کار مشکل‌ظنی بودن تاریخ را حل کند. رانکه در دوره‌ی پوزیتیویسم ظهور می‌کند. به معنای دقیق کلمه نخستین مورخ پوزیتیویسم است. در این دوره، آن معرفتی محل اعتنا است که با روش‌های تجربی و شیوه‌های حسی بتوان در مورد آن صحبت کرد.

آنچه امروز در دانشگاه‌ها و مراکز علمی ما تحت عنوان روش‌روایی یا روش تاریخی آموخته می‌شود، نوع سومی است که مربوط به عصر رانکه و بعدازآن می‌شود؛ یعنی نوعی از تاریخ‌روایی که پایه و اساسش را بر این گذاشته است که شواهد و مستندات قطعی وجود داشته باشد. این روش می‌گوید که متن تاریخی را باید کنار بگذاریم. برای این که مورخین و محققان نوشته‌اند و اغراض دارند و غیردقیق نوشته‌اند. ولی زمانی که به سراغ اسناد و مدارک می‌رویم، می‌توانیم به قطعیت در مورد آن صحبت کنیم، زیرا امکان صدق و کذب وجود دارد. من می‌خواهم به شما آن چیزی که بعد از رانکه است و وارد سنت دانشگاهی شده است و به روش مسلم تاریخی تبدیل شده است را نشان بدهم. یک مورخ انگلیسی به نام «سر جفری التون»، نمونه‌ی برجسته‌ی تاریخ‌نگاری‌روایی یا روش تاریخی در چهل سال اخیر است. ایشان سه کتاب دارد که به بحث ما مربوط می‌شود: «کار تاریخ»، «تاریخ

سیاسی» و «بازگشت به ریشه‌ها» که کتاب اخیر مدنظر من است. من سعی کرده‌ام گزاره‌های اصلی که وی در این سه کتاب در مورد روش تاریخی صحبت می‌کند را یادداشت کنم و بسیار فشرده برای شما روایت کنم. او مانند همه محققان تاریخی برای این که میان تاریخ ۱ و ۲ تفکیک قائل شود، واقعه تاریخی را «گذشته» می‌گوید و تحقیق ما را «تاریخ» می‌گوید. او می‌نویسد: گذشته یعنی رویدادها و اتفاقات. تاریخ با رویدادها و اتفاقات سروکار دارد. مورخ همیشه و فقط با رویدادهای جزئی و موردی سروکار دارد که در گذشته اتفاق افتاده است. حقیقت را می‌توان از درون شواهد و مدارک بیرون کشید و در نتیجه مورخ با پرده برداشتن از روی واقعیت گذشته می‌تواند امیدوار باشد که واقعیت حقیقی گذشته را کشف کرده است. روش تاریخی چیزی نیست جز شیوه شناخته‌شده و آزموده شده که به کمک آن می‌توان از آنچه گذشته بر جای نهاده است و واقعیت‌های حقیقی و رویدادهای آن گذشته را استخراج کرد. حقیقت را می‌توان به کمک استفاده از اصول مناسب و نقادی مناسب از دل شواهد بیرون کشید. در روش تاریخی، پرسش‌هایی که مورخ واقعی مطرح می‌کند، هرگز از جانب او بر مواد و مطالب تحمیل نمی‌شود. مورخ نباید پرسش‌های خاصی را مطرح کند تا آنگاه که شواهد نشان می‌دهد جذب وجود او شده باشد. پرسش پیش از تحقیق در امر تاریخی نداریم. ما باید پرسش‌هایمان را در جریان تحقیق مطرح کنیم. پرسش‌هایی که مورخ مطرح می‌کند باید از نتیجه کار و تحقیق او ناشی شود و نباید به‌طور حاکمانه بر کار تحمیل شود. تمام برنامه پژوهشی تاریخی را باید از نیازها و دغدغه‌های زمان حال تفکیک کرد. وظیفه تاریخ این است که به ما بگوید در گذشته چه اتفاقی افتاده است و هیچ مواجهه انتقادی با تاریخ نداریم. این روایت معاصر آن چیزی است که در نظام آکادمیک ما به‌عنوان روش

مسلط تحقیق آموخته می‌شود. نام این روش نیست بلکه نامش فن است. این‌ها یک‌دسته قواعد عملی هستند.

می‌خواهم از این‌جا بسیار فشرده به نقد بپردازم. اولاً آن چیزی که به‌عنوان روش در دانشگاه‌های ما وجود دارد و به‌عنوان روش تاریخی از آن یاد می‌شود، بیشتر از آنچه روش باشد فن است. اینجا لازم است بحث‌های فلسفه تاریخی به معنای فلسفه علم تاریخی کنیم. قصد ورود به این بحث را ندارم، ولی اگر با متدلوژی تاریخی معکوس بیاییم، تاریخ به معنای «رخداد» است. اتفاقی که نه قاعده‌ای بر آن حاکم است و نه از چارچوب خاصی پیروی می‌کند و نه پیوستاری را نشان می‌دهد. در تأملات دکارتی خودم به این نتیجه رسیدم که اشکال کار اینجا است؛ یعنی تا وقتی متد را به قواعد فنی تقلیل می‌دهیم که بر اساس آن‌ها به خبر صحیح می‌رسیم، این کار با مشکل مواجه می‌شود. اینجا به این بحث توجه ندارم که می‌شود از موضع رئالیسم انتقادی و روایت‌های پست‌مدرن اصل روایت‌های هستی‌شناسانه و معرفتی پوزیتویسم خام را به‌شدت نقد کرد، ولی حقیقت امر تاریخی را در این کار به یک گزاره‌های خبری درباره نحوه واقع‌شدن یک واقعه تقلیل می‌دهیم. این تکلیف کار یک مورخ می‌شود.

نقد دوم این است که روش تاریخی از حیث موضوع نیز تقلیل‌گرا است. در روایت «التون»، تاریخ اجتماعی و تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه جزو حوزه تاریخ محسوب نمی‌شوند؛ زیرا با آن ابزارها قابل خواندن نیستند. اگر تاریخ را واقعه و حادثه کنیم، دیگر پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان با آن مطالعه کرد زیرا جنس پدیده‌های اجتماعی طوری هستند که نمی‌توان به وقایعی که رخداد سیاسی هستند تبدیل شوند. وقتی صحبت از مکتب آنال می‌کنیم که به نوعی جریان اصلی تاریخ‌نگاری

اجتماعی است جز از طریق نقد رادیکال روش تاریخی و سنت رانکه‌ای کارشان به‌جایی نمی‌رسد. به‌خصوص برودل مفهوم زمان را مورد پرسش قرار می‌دهد. [در ادامه، در بحث نقد روش‌های تاریخ‌نگاری جدید، به نقد مکتب آنال پرداخته می‌شود] در حالی که در تاریخ اجتماعی با این روبرو نیستیم و صحبت از زمان بلند است. روش روایی، تقلیل‌گرا است و نمی‌تواند تاریخ اجتماعی بخواند و با آن ضدیت دارد؛ نمی‌تواند تاریخ اقتصادی را بخواند، زیرا ابزارهای روشی آن را ندارد؛ با تاریخ اندیشه نیز به همین معنا ضدیت دارد.

اگر می‌بینیم آثاری که تحت عنوان تاریخ‌نگاری با همین رویه‌ها در دوران اخیر منتشر شده است، نه به دلیل بحث موضوعی است بلکه به دلیل غلبه بحث دولت - ملت است؛ زیرا باید تاریخ جامع در مورد ایران بنویسیم؛ بنابراین تاریخ اجتماعی و اقتصادی لازم داریم، ولی ما تاریخ اجتماعی و اقتصادی نمی‌نویسیم. تاریخ فرهنگ ما تاریخ رجال و تاریخ آثار است؛ بنابراین از این جهت تقلیل‌گرا است. مشکلی پیدا شده است و آن این که مورد اجتماعی، موضوع مطالعه مورخ قرار گرفته است ولی به لحاظ ابزاری و روشی امکان این کار را در روش مسلط خود تدارک ندیده است. دانشجویانی که در دانشگاه‌ها تاریخ اجتماعی می‌نویسند، عموماً یا سر از حوزه مطالعات جامعه‌شناسی درمی‌آورند و یا تاریخ سیاسی از حیث روشی می‌نویسند؛ زیرا در تاریخ اجتماعی با نهادها سروکار دارید و نهادها پدیده‌های زمان بلند هستند. حال وقتی تاریخ را عبارت از حادثه و رخداد تعریف کردید، با کدام ابزار می‌خواهید مطالعه کنید؟ این امر در حوزه اقتصاد، تاریخ اندیشه و تاریخ فرهنگی هم وجود دارد. اضافه شدن این حوزه‌ها به‌عنوان قلمرو جدید تاریخی، ما را به دلیل فقر روشی، دچار بحران کرده است.

حتی در حوزه سیاست نیز این روش کفایت لازم را ندارد، ولی این تحولات سبب شده که از حیث موضوع، تقلیل‌گرا شود. به‌صراحت می‌گوید: تاریخ یعنی سنگین و تاریخ سنگین یعنی تاریخ سیاسی و بقیه در حاشیه آن قرار دارند و بعد پرهیز می‌دهد از این که به سراغ این‌ها برویم.

نکته دیگر این است که ما تحت تأثیر ادبیات علمی که از رشته‌های تجربی و مهندسی آمده‌اند می‌گوییم پژوهش علمی باید مسأله محور باشند. روش تاریخی، اساساً ضد مسأله است و ناتوان از بیان مسأله است. آن وقت اشکالی که پیش می‌آید این است که نمی‌تواند مقام معنایی سؤال و مسأله را از هم تفکیک کند. سؤال طرح می‌کند و می‌گوید تعریف مسأله کرده‌ام. در این‌جا تفاوت مفهومی جدی وجود دارد. تحقیقات تاریخی ما نمی‌توانند مسأله را تعریف کنند و اصلاً با مسأله شروع نمی‌کنند. برای درست کردن این مشکل، می‌گویند میان مسأله تاریخی و مسأله فلسفی و مسأله دانش تجربی تفاوت است. ما نیز قبول داریم، ولی تفاوت این‌ها از حیث مسأله بودنشان است یعنی چیزی که با حل کردن آن، فهم تاریخی حاصل می‌شود. شیوه آن نیز مهم نیست. بسیار خنده‌دار است وقتی این سؤالات را به‌عنوان مسأله می‌گذارند، دائماً می‌پرسند این مسأله را چطور تعریف کنیم؟ مثلاً می‌خواهیم بدانیم چرا نادر هند را فتح کرده است. مسأله چیست؟ دانشجویان می‌گویند ما نمی‌فهمیم شما چه می‌گویید! وقتی مسأله می‌خواهیم می‌گویند: چرا نادر به هند حمله کرد؟ این که مسأله نیست. نمی‌تواند مسأله طرح کند و این ناتوانی به دلیل بی‌توجهی نیست. وقتی موضوع مورد مطالعه واحد است طرح مسأله به چه معنا است؟!

نکته بعدی که بسیار مهم است این است که این روش به دلیل تمرکز بیش‌ازاندازه بر روی واقعه و یکتا کردن پدیده تاریخی، امکان مفهوم‌سازی را نمی‌دهد. وقتی نتوانستیم مفهوم بسازیم، نمی‌توانیم ایده‌پردازی کنیم؛ یعنی شناخت از تاریخ در همان حد باقی می‌ماند. نمی‌توانیم بگوییم که دوره صفویه در تاریخ چیست؟ فقط می‌توانیم این دوره را به اسم سلطان نام‌گذاری کنیم. این چه معنایی دارد؟ باید مفهوم‌سازی شود که صفویه در کجای تاریخ ما هستند؟ لذا هرچقدر هم مفهوم می‌بینیم، مفاهیمی است که در شناخت تاریخ اروپا استفاده شده است و آن‌ها را در این‌جا به کار می‌گیرند. البته باید انصاف داد که برخی از مورخین با این کار مخالف‌اند. بدون مفهوم‌سازی نمی‌توان کار کرد. نظر ورزی کردن باید با مفهوم باشد. این‌جا نمی‌خواهم فلسفه جوهری تاریخ طرح کنم. همین تاریخ به همین معنا منظورم است. پدیده تاریخی نیاز به نظورری در چارچوب‌های محدود دارد ولی این کار انجام نمی‌گیرد زیرا ظرفیت لازم ایجاد نشده است. به لحاظ مبنای معرفت‌شناسی‌اش، حتی پوزیتویستی نیز نیست بلکه تجربه‌گرایی محض است. یک تجربه‌باوری محض پشت این روش است. امروز دیگر کسی صحبت از تجربه‌گرایی محض نمی‌کند.

در مجموع می‌خواهم بگویم تقلیل روش به فن، تقلیل موضوع تحقیق تاریخ به تحولات سیاسی و مسأله محور نبودن و ضدیت داشتن با مواجهه مسأله، گرفتاری‌های خاص دارد. شاید به لحاظ نقد درونی، دستاوردهایی داشته باشد ولی به لحاظ نقد بیرونی بسیار فقیر است. از مجموع این‌ها به این نتیجه رسیدم روشی که تحقیقات دانشگاهی ما با آن صورت می‌گیرد تحت عنوانی «روش روایی نو» یا «روش تاریخی» أم المسائل ما در وضعیت تولید دانش است و تا وقتی به سراغ این نرویم و

نقد رادیکالی نکنیم امکان گشایش روش‌های جدید پیدا نمی‌کنیم. البته نمی‌خواهیم چرخ را دوباره اختراع کنیم؛ اما اگر می‌خواهیم دوباره گرفتار خلق ترکیب‌های مشکل‌ساز نشویم، باید نقد اصولی روش موجودی که دانش بر اساس آن تولید می‌شود را در دستور کار خود قرار دهیم. ما با مسأله‌ای به نام روش مواجه هستیم. روش روایی، کفایت لازم را برای مطالعه تاریخی ندارد. این ربطی به موضوع سطح فنی قضیه ندارد، یعنی این که بالاخره باید منابع را بشناسیم و نقد آن‌ها را بدانیم با این موضوعی که مطرح کردم ارتباطی ندارد.

نورروایت‌گری؛ نقد مکاتب جدید (اثبات‌گرایی و نو اثبات‌گرایی و آنال)^۱

با ظهور روش‌شناسی‌های جدید، سنت تاریخ‌نگاری یا تاریخ‌شناسی رویدادی قدمایی با آنچه که از آن به عنوان تاریخ علمی یاد می‌شود انقطاع می‌یابد و ما وارد دوره دیگری از روش‌شناسی تاریخی می‌شویم که دو گروه از دسته‌های شناختی را در خودش جای می‌دهد. که نام یک دسته را سنت اثبات‌گرایی و دسته‌ی دیگر را نو اثبات‌گرایی می‌گذارم. که میراث دوره نخست تجربه ما در چارچوب اندیشه مدرن است و بعد به خصوص در مکتب انگلیس و آثار نواثبات‌گراهای منطقی، امکان و چارچوب شناختی جدیدی را به تاریخ عرضه می‌کند. پس از این ما با نحله‌ای که عموماً در ایران به نام مکتب آنال شناخته شده روبرو می‌شویم.

مکتب آنالی‌ها که گاهی از ایشان به نام اصحاب سالنامه هم یاد می‌شود. هم با سنت رویداد‌نگاری قدمایی و هم با سنت اثبات‌گرایی و نو اثبات‌گرایی دارای مرزهای نسبتاً روشنی هستند. پس از آن دوره‌ای است که از آن به عنوان نو روایت‌گری یاد

^۱. این سخنرانی با عنوان نورروایت‌گری به مثابه روش شناخت جدید تاریخی در تاریخ ۳ اردیبهشت ۱۳۹۰ در پژوهشکده تاریخ اسلام ایراد شده است.

نوروایت‌گری، روشی نوین در تاریخ‌نگاری ۴۵

می‌کنم به عبارت دیگر ما اگر بخواهیم تقسیم‌بندی از روش‌های شناختی یا در واقع نحله‌های شناختی ارائه کنیم؛ شاید بتوانیم بگوییم که ما از رویداد نگاری قدمایی به در محقق رفتن تاریخ روایی و نگرش‌روایی و بعد دوباره به چیز دیگری به عنوان نوروایت‌گری به لحاظ روند تاریخی نقل مکان کردیم.

برای شما روشن است که این طبقه‌بندی که ارائه کردم طبقه‌بندی طولی نیست به این معنی که یک دوره‌ای از تاریخ، ما شاهد رویداد نگاری باشیم در یک دوره دیگری اثبات‌گرایی و در یک دوره دیگری نواثبات‌گرایی و الی آخر. بلکه [منظورم این است که] ما همچنان در دوره اثبات‌گرایی مورخانی را داریم که خودشان را متعهد و ملتزم به مقتضیات شناخت تاریخی در دستگاه رویداد نگاری قدمایی می‌دانند و همین‌طور در دوره نواثبات‌گرایی کسانی را می‌بینیم که باز در دو سنت قبلی و وفادار به دو سنت قبلی کار را دنبال می‌کنند و همین‌طور در مرحله بعدتر. به عبارت دیگر این‌ها یک مجموعه‌های رقیبی هستند که می‌توان گفت در دوره‌هایی بعضی موقعیت بهتری نسبت به بعضی دیگر از حیث پذیرششان توسط مورخان یا عرف مورخان پیدا کردند نه چیز بیشتر. و اکنون که ما درباره سنت نوروایت‌گری صحبت می‌کنیم. همچنان رقبا در صحنه حضور دارند و همچنان چالش‌های معرفتی میان این‌ها برقرار است. طبیعی است در چنین میدان رزم‌آوری می‌بایست رقبا همدیگر را و داوری‌هاشان را و مبانی‌اشان را به صورت دائمی مورد نقد قرار دهند و تا جایی که ممکن است از سنت‌های رقیبشان سلب اعتبار کنند تا این امکان را یابند که احتمالاً بیش از بقیه مورد اقبال قرار گیرند. این نکته از حیث توضیحی که دادم بسیار قابل اهمیت است. آنچه که از نوع شناسی روش شناخت تاریخی ارائه دادم مبتنی بر یک ترتب تاریخی به لحاظ بودن یا نبودن از بین رفتن یا صحنه‌گردانی

کردن نبود بلکه صرفاً خواستم یک طبقه‌بندی از نحله‌های بزرگ شناختی که در قلمرو شناخت تاریخی وجود دارد ارائه کنم. پس با این مقدمه، نروایت‌گری در اصل می‌باید از چالش فکری و اندیشه‌ای که میان رقبا وجود دارد سربرآورده باشد. به عبارت روشن‌تر، نروایت‌گری از صفر آغاز نکرده، بلکه خودش فرآورده است، محصول چالش‌های فکری و معرفتی است که میان قلمروه‌های شناختی در حوزه شناخت تاریخی وجود دارد این نحوه ورود من به بحث کاملاً در برابر نحوه ورود دیگران به بحث است که حیثیت کاملاً مستقل و بدون ارتباط با چالش‌های موجود شناختی ترسیم می‌شود، مثلاً بر فرض وقتی بحث درباره اثبات‌گرایی است، گویی اثبات‌گرایی از یک جایی به استقلال و بدون قرار داشتن در متن چالش‌ها و بحران‌ها و مشکلات و مسائلی که روش‌های شناختی پیش از خودش داشته، سربرآورده یا نواثبات‌گرایی به همین ترتیب. می‌خواهم این بحث را در درون بطن تاریخی خودش قرار دهم نواثبات‌گرایی محصول نقد و انتقادات و چالش‌های شناختی است که میان قلمروه‌های شناختی وجود داشته است. حرف من این نیست که این یک برآیند مکانیکی است، حرف من این نیست که نواثبات‌گرایی یک جمع ساده میان آرای پیش از خودش است، حرف من این نیست که نواثبات‌گرایی فاقد جنبه‌های نوآورانه و جدید است، حرف من بیشتر یک نگاه معرفت‌شناسانه است به موضوع نروایت‌گری ما باید آن را یک فرآورده بدانیم و بعد بر اساس اینکه یک فرآورده شناختی است درباره پروسه شکل‌گیری و نحوه شکل‌گیری و عوامل شکل‌گیری آن بحث کنیم و در چارچوب تاریخی خودش آن را قرار دهیم. یک مثال بزنم، نواثبات‌گرایی (منظورم آن دیدگاه منطقی است یا رئالیسم منطقی است که ما متأثر از پوپر در چارچوب اندیشه انگلیسی می‌بینیم و با یک معضلی روبرو است که می‌خواهد آن را در حوزه تاریخ

حل و فصل نماید) معضل این است که مورخان علی‌القاعده در نگاه رویداد نگاری وقتی می‌خواهند بگویند چرا و یا به چه شیوه‌ای پدیده‌ای پدید آمده است با منطقی یکی پس از دیگری بحث را پیش می‌برند در نوابت‌گرایی یا اثبات‌گرایی منطقی بحث بر سر این است که آیا آن نقدی را که ارسطو وارد کرد و به اعتبار آن یکی از دلایلی را که برای سلب اعتبار کردن از معرفت تاریخی پیش گرفت این بود که آیا یکی پس از دیگری به معنای پذیرش رابطه علی - معلولی قابل قبول است. یا خیر مورخان اگر می‌خواهند ثابت کنند که شناخت آن‌ها، شناخت موجه‌ای است به لحاظ منطقی می‌بایست نشان دهند که حوادث رابطه‌ی یکی علت دیگری دارد نه یکی پس از دیگری. نوابت‌گرایان با یک نوع متدولوژی و منطق خاصی که دارند سعی می‌کنند این مشکل و معضل را به یک ترتیبی حل کنند. آن چیزی که ما از آن به عنوان قانون عام فراگیر تعبیر می‌کنیم، وقتی ادعای مورخان درباره امری که واقع شده است مسموع است که بتوانند صغری خودشان را در نسبت با یک کبری‌ای قرار دهند و نشان دهند که نتیجه آن‌ها هم نتیجه قابل قبولی است. این تمام حرفی است که در نوابت‌گرایی منطقی مطرح است، چرا حرف نوابت‌گرایی منطقی برای من و شما یا برای دوره تاریخی خودشان قابل توجه است؟ برای اینکه یک معضلی که از نظر آن‌ها در رویداد نگاری قدمایی وجود دارد (یکی پس از دیگری) را معادل (یکی علت دیگری) می‌گیرد، قصد حل آن را دارد. فارغ از اینکه آن‌ها چقدر در این راه موفق بوده‌اند این نمونه نشان دهنده این است که چالش‌هایی وجود دارد، پرسش‌هایی وجود دارد، پیش روی روش شناختی و کوشش‌هایی که برای حل این مسائل یا برای پاسخ دادن به این مسائل یا برای تعدیل این مسائل مطرح می‌شود، امکان گشودن افق‌های جدید را فراهم می‌کند. حال من می‌توان سؤال خودم را

روشن تر مطرح کنم: چه مشکلاتی در سنت‌های پیش از سنت نوروایت‌گری وجود دارد که نوروایت‌گری فکر می‌کند آن‌ها معضلات شناختی تاریخ هستند و این امکانی را پیش روی آن قرار می‌دهد که افق جدیدی را مطرح کند. اگر ما در آن تسلسل تاریخ نگاه کنیم، اثبات‌گرایی نشان داد نحله رویدادنگاری به لحاظ شناختی دارای حفره‌های شناختی است که قادر نیست از موجودیت خودش یا از موجه بودن شناخت‌های خودش دفاع کند همین مسئله درباره نواثبات‌گرایی هم صدق می‌کند.

آیا نوروایت‌گران خودشان مبدع و مؤسس اپیستمه شناختی جدیدی هستند یا لزوماً باید باشند یا از این جهت می‌توانند تابع باشند یا به عبارت دیگر می‌توانند در درون یک اپیستمه شناختی قرار بگیرند. ارمغان نواثبات‌گرایی منطقی در حوزه شناخت تاریخ محصول یک تغییر اپیستمه شناختی در سطح کلانش است یعنی پوپر به عنوان نواثبات‌گرایی منطقی مطرح می‌شود و دیدگاهی را در سطح شناختی خود مطرح می‌کند آن وقت سایر حوزه‌ها از جمله حوزه‌های علوم انسانی از جمله تاریخ با مسائل جدیدی روبرو می‌شوند و امکان مواجهه با افق‌های جدید را پیدا می‌کنند پس لازم نیست که ما برای اینکه شاهد پیدایش نحله‌های جدید شناختی در حوزه تاریخ باشیم لزوماً در قالب اندیشه تاریخی به دنبال آن بگردیم خیلی از تغییرات ناشی از تغییرات بزرگ‌ترند یا تأثیرات تغییرات بزرگ‌ترند وقتی ما در عصر مدرن اپیستمه شناختی‌امان تغییر می‌کند دنیا یا جهان شناختی قدمایی به چالش کشیده می‌شود آن وقت رویدادنگاری قدمایی نیز به طبع در معرض نقد قرار می‌گیرد. به این لحاظ می‌خواهم بگویم که نوروایت‌گری از این منظر می‌تواند محصول تغییر یا پیدایش اپیستمه شناختی جدیدی باشد که پس از نواثبات‌گرایی منطقی ظهور کرده است. وقتی به نقدهایی که به نواثبات‌گرایی منطقی شده است نگاه می‌کنیم،

نوروابت‌گری، روشی نوین در تاریخ‌نگاری A ۴۹

می‌بینیم که بخشی از امکانات پیدایش نوروابت‌گری را آن‌ها ساخته‌اند. رویکردهای انتقادی که نسبت به نوابت‌گرایی منطقی وجود داشته که من به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنم، آن‌ها امکاناتی ایجاد کردند برای اینکه مسئله روایت به مثابه یک روش شناخت بار دیگر در معرض توجه قرار گیرد. خیلی خلاصه بخواهم عرض کنم در آستانه ظهور نوروابت‌گری در حوزه تاریخ ما شاهد تضعیف دو جریان بزرگ شناختی هستیم: اپیستمه شناختی که ما از آن به عنوان شناخت معلل یاد می‌کنیم و اپیستمه شناختی که ما از آن به عنوان مدلل یاد می‌کنیم. هر دو این‌ها به میزان زیادی مورد نقد قرار گرفتند. اینکه آیا واقعاً قادر هستند در سطح کلان چارچوب‌های مناسبی برای شناخت بشر به وجود بیاورند یا نه؟ تا وقتی به میزان زیادی اعتبار شناخت مدلل و معلل مورد خدشه قرار نگرفته بود. امکان، فضا و ظرفیت برای اندیشیدن به چیز دیگری، به آلترناتیو دیگری فراهم نشده بود. می‌خواهم به یکی دو مورد از این‌ها اشاره بکنم که امکان بحث بهتری را فراهم می‌کند. نوابت‌گرایی در حوزه تاریخ با این ادعا حرف خودش را آغاز کرد «روایت خصلت تبعی دارد و قادر به پیکربندی نیست» بنابراین امکان تبدیل شدن درک به تبیین به ذات منتفی است. اگر عنایت بفرمایید نوابت‌گرایان روایت‌گری را نوعی از درک قلمداد می‌کنند. معادل انگلیسی آن را understanding می‌گذارند. و بین آن با تبیین تفکیک قائل می‌شوند. تبیین نهایتاً می‌خواهد بگوید چه رابطه‌ای بین پدیده‌ها وجود دارد یا اگر رابطه‌ای بین A و B وجود داشته باشد ما به وضعیت C خواهیم رسید یا اگر وضعیت C را داریم حتماً باید رابطه‌ای میان A و B پیدا کنیم. اینکه می‌گوید حکایت فاقد پیکربندی است یعنی فاقد بیان رابطه‌ای است. همان چیزی که به تعبیری از ارسطو وام می‌گیرد. می‌گوید شما می‌گویید یکی پس از دیگری در حالی که مراد می‌کنید یکی علت

دیگری به صرف اینکه یکی پس از دیگری آمده است. نمی‌توانیم بگوییم آنچه که پس آمده است معلول است و آنکه پیش آمده است علت است. ما نیازمند چیزی بیش از این هستیم و این گسست معرفت‌شناسانه اساس آن چیزی است که نوابات‌گرایی در نقد رویدادگرایی و رویدادنگری مطرح می‌کند. اما همین گزاره وقتی بعدها مورد نقد کسانی قرار می‌گیرد که پیش روی خودشان نوابات‌گرایی را قرار می‌دهند و نشان می‌دهند که می‌توان تصویری از حکایت داشت که با پیکربندی همراه باشد بدون اینکه در چهارچوب نوابات‌گرایی قرار داشته باشد، این به منزله یک امکان جدید است. کار بزرگ «مینک» و «وایت» این است که این گزاره اساسی را مورد خدشه قرار بدهند. از کجا معلوم که حتماً و لابد، حکایت فاقد پیکربندی است؟ البته آن‌ها هم قبول دارند که روایت‌گری که در سنت قدمایی داشته‌ایم فاقد این پیکربندی است یا در بسیاری از جاها فاقد این پیکره است. اما این را نمی‌پذیرند که نسبت پیکربندی و حکایت نسبت تباین است. ما می‌توانیم چهارچوبی را فرض کنیم که پیکربندی وجود داشته باشد به همراه حکایت و امکان این را به ما بدهد که در چهارچوب یک نگاه روایی مفصل‌بندی‌ها را هم بدست بیاوریم. خوب این امکانی است که از طریق نقد نوابات‌گرایی پیش روی ما قرار می‌گیرد. یا نگاه کنیم به مکتب آنال، این مکتب حرفش با رویداد نگاری در کجاست؟ مکتب آنال می‌گوید مبنای رویداد نگاری این است که خصلت «یک تایی» برای رویداد قایل است و دیگر اینکه آن را ذره بنیادی شناخت تاریخی قرار می‌دهد. خوب آنالی‌ها چطور این مسئله را حل می‌کنند؟ مکتب آنالی‌ها چیزی را به نام «واقع‌شناسی واقعه اجتماعی تام» جای آن می‌گذارند. به جای مطالعه در تاریخ فرد واحد جامعه را می‌گذارند. به جای رویداد از امر تاریخی نام می‌برند؛ که منظورشان از امر تاریخی چیزی بیشتر از رویداد

به معنای یک واحد «یک‌تا» است. خوب این یک امکان شناختی را پیش روی مورخان قرار می‌دهد. شما اگر به کارهایی که در مکتب آنال شده توجه کنید با همین طرز تلقی صورت گرفته است. نقدهایی که نسبت به حفره‌های شناختی این نوع نگاه به تاریخ وجود دارد چیست؟ چون این‌ها هم تاریخ را از آنجایی که بتوان آن را با دستگاه روایتی شناخت کنار می‌گذارند به عبارت دیگر هم نوابات‌گرایی و هم مکتب آنال هر دو این‌ها امکان شناخت مبتنی بر روایت را از تاریخ باز می‌ستانند. اما آن چیزی که آن‌ها به عنوان شناخت مبتنی بر روایت مورد نقد قرار می‌دهند. آن روایت‌گری قدمایی و اثبات‌گرایی است که ما در «رانکه» می‌بینیم. اما نقدهایی که متوجه خود این‌ها و حفره‌های شناختی ایشان است امکانات جدیدی را پیش روی ما قرار می‌دهد. به نکته آخر، از حیث آن امکاناتی که فراهم می‌شود برای پرداختن به «نورروایت‌گری» اشاره کنم.

روایت در معنای قدمایی در حوزه ادب قرار داشت، بخشی از ادبیات محسوب می‌شد. کوشش اثبات‌گرایان و کوشش نوابات‌گرایان و کوشش مکتب آنال متوجه این بود که تاریخ را از حوزه ادب یا ادبیات در معنای دقیق کلمه به حوزه علم وارد کنند. بگویند تاریخ یک علم است برای همین برای تاریخ در دستگاه‌های شناختی خودشان، ضابطه، چهارچوب و اندازه‌های مشخص را تعریف کردند. اما ظهور اندیشه‌های نقد ادبی نو که در ابتدا هیچ ربطی به تاریخ نداشت ظرفیت‌های جدید و پرسش‌های جدیدی را مطرح کرد. در روش‌های نقد ادبی نو یک بار دیگر مسئله روایت طرح شد اما نه روایت تاریخی بلکه روایت در معنای داستانی خودش چون در آن مدل روایت شناسی ما یک شاخه تجربی و یک شاخه داستانی داریم. نماینده اصلی شاخه تجربی تاریخ است و شاخه داستانی در چهارچوب ادبیات قرار

می‌گیرد و آنجا از آن بحث می‌شود. آن بحث‌هایی که در چهارچوب روایت داستانی صورت گرفت به خصوص بحث‌های فلسفی که در آنجا مطرح شد، مجادله‌های فلسفی که دربارهٔ این موضوع شد هم پرسش‌ها و هم امکان‌های جدیدی را برای ما طرح کرد؛ نورروایت‌گری محصول گفتگو و مباحثه‌های انتقادی همه آن چیزی است که برای شما گزارش کردم. هم زیر سؤال رفتن بخشی از مقدمات و مبانی رویدادنگری قدمایی، هم زیر سؤال رفتن بخشی از ادعاهای اثبات‌گرایی، هم زیر سؤال رفتن بخشی از ادعاهای نوابت‌گرایی و هم ظهور مکتب‌هایی در حوزه نقد ادبی جدید، همگی شرایط، لوازم، ابزار و امکاناتی را برای آن چیزی که ما بتوانیم به آن بگوییم «نورروایت‌گری» فراهم کردند. چرا می‌گوییم «نورروایت‌گری» برای اینکه بتوانیم مرزش را با روایت‌گری قدمایی که تعبیر دقیق‌ترش شاید روایت‌نگاری قدمایی باشد، مشخص کنیم. نورروایت‌گری یک گفتمان واحد نیست. بیشتر از آن جهت ما این را در یک جعبه قرار دادیم که نسبتش را با جعبه‌هایی دیگر که ذکر کردم معلوم بکنیم، وگرنه، نورروایت‌گری به مجموعه‌ای از گفتمان‌های شناختی در حوزه تاریخ قابل اطلاق است اما می‌شود از جهت دست‌آوردهایی که دارد و از جهت اصول کلی که می‌توانیم برایش فرض کنیم، آن را از سایر حوزه‌هایی که بیان نمودم جدا کنیم. نورروایت‌گری قطعاً در چهارچوب مکاتب آنال، نوابت‌گرایی منطقی و اثبات‌گرایی قرار نمی‌گیرد؛ اساس و داعیه اصلی نورروایت‌گری این است: «روایت نه تنها شیوه قابل دفاعی برای شناخت تاریخی است، بلکه بیش از سایر شیوه‌های دیگر امکانات شناختی در اختیار مورخ قرار می‌دهد» به عبارت دیگر نهضتی با نحله‌ها و شعبه‌های مختلف است که شعار واحدش بازگشت به روایت است اما هر کدام با تعریف، مبادی و تفاوت‌های خاص خودشان. شاید برای من و شمایی که می‌شود به ما مورخ

حرفه‌ای اطلاق کرد. بازگشت به روایت از جهات مختلفی قابل تأمل است و توجه ما را به خودش جلب می‌کند. نوروابت‌گری، ارتباط میان تاریخ (یعنی مورخ) را با متن به ارتباط میان یک دانشمند یا یک عالم منطقی و موضوع شناختش تقلیل نمی‌دهد. اساساً گزاره‌های تاریخی را قابل تأویل به گزاره‌های منطقی نمی‌داند. ساختن دستگاه‌های بزرگ و یکسان ساز را برای توضیح پدیده‌های متنوع و متکثر تاریخی شایسته نمی‌داند؛ بلکه حکایت، داستان و متن پدیده‌های تاریخی را به صورت سیستماتیک وارد شناخت تاریخی می‌کند و برایشان موقعیت قائل می‌شود. حال من امکان این را پیدا می‌کنم با توضیحی که به شما دادم، بحث خود را پیشتر برم. به طور مثال ما در نوروابت‌گری با امکاناتی که نقد ادبی با طرح مسئله «پی‌رنگ» پیش روی ما قرار می‌دهد مواجه می‌شویم. «پی‌رنگ» ترجمه بسیار زیبای واژه‌ی «plote» است. پی‌رنگ همان بی‌رنگ است. بی‌رنگ طرحی است که نقاشان پیش از اجرایی کردن نقاشی خودشان رسم می‌کنند. گاهی از آن به عنوان طرح یا طرح‌واره یاد شده است. بحث مفصلی در نقد ادبی، درباره اینکه حکایت با پی‌رنگ مفصل‌بندی می‌شود، مطرح است. حکایت به معنای «یکی پس از دیگری» به امکان جدیدی تبدیل می‌شود با این ظرفیتی که در پی‌رنگ‌سازی در اختیار من و شما قرار می‌گیرد که ما بتوانیم مدل «یکی علت دیگری» را مطرح کنیم. اما نه در دستگاه نوابت‌گرایی. (وایت) کتابی به نام «فرا تاریخ» دارد. یکی از حرف‌های اساسی‌اش در این کتاب این است که روش شناخت مسائل تاریخی که به ما امکان شناخت روابط حاکم بر پدیده‌های تاریخی را می‌دهد پی‌رنگ‌سازی کنیم.

شاید اولین کسی که بحث «پی‌رنگ» و «پی‌رنگ‌سازی» را به معنای ساختارروایی شناخت تاریخی، وارد معرفت تاریخی کرد ارسطو باشد. ارسطو کتابی

به نام «بوطیقا» (فن شعر) دارد، که «وایت» در کتاب فرا تاریخش مقدمه‌ای تحت عنوان «بوطیقای تاریخی» یا «بوطیقای تاریخ» می‌آورد که به تعبیری که به ذهن من و شما شاید نزدیکتر باشد. می‌خواهد ارغنون جدیدی برای تاریخ نگاری وضع کند و چون آن را در دستگاه «بوطیقیایی» قرار می‌دهد بنابراین اسمش را «بوطیقای تاریخ» می‌گذارد. یعنی روش و متدولوژی نوین تاریخی. حال آن چیست؟ آن همین «پی‌رنگ‌سازی» است. [وایت] ادعاهای بسیار مهمی را مطرح می‌کند. می‌گوید یادتان هست ما در زیر فشار و بمباران جریان اثبات‌گرایی و نوابات‌گرایی گفتیم تاریخ یک چیز است، داستان یک چیز، تاریخ یک چیز است، حکایت یک چیز دیگر. ادعای او در این مقدمه این است که اتفاقاً ما باید به همان جا برگردیم، باید برگردیم به اینکه «تاریخ و حکایت از یک سنخ‌اند» این حرف بسیار مهمی است. خوب به محض اینکه این حرف را می‌گوییم، پیش‌انگاری دوم او این است که پس انقطاع رابطه ادبیات و تاریخ هم دوباره به قرار گرفتن در یک چتر و یک حوزه، منتهی می‌شود. یعنی آشتی ادبیات و تاریخ. او می‌گوید شناخت تاریخی ذاتاً نوعی تاریخ-نگاری است و بین تاریخ و نگاری خط فاصله می‌گذارد؛ بعد می‌گوید یعنی اینکه کار مورخانه در زمره مسموعات ادبی قرار می‌گیرد. این درست در نقطه مقابل تاریخ در روایت اثبات‌گرایی و نوابات‌گرایی و حتی در مکتب آنال است. بعد خودش سؤال می‌کند، آیا ممکن است تاریخ را به منزله مسموع ادبی قلمداد کنیم بی آنکه آن را از طبقه شناخت با داعیه علمی خارج کنیم؟ بعد می‌گوید من با دو مقاومت روبرو هستیم، یکی مقاومت مورخان که دغدغه‌اشان این است که مبادا حرف ما از جنس تخیلات قلمداد شود، ما با امر واقع سروکار داریم و دوم منتقدین ادبی هستند. حالا من نمی‌خواهم بحث وایت را پیش ببرم فقط صرفاً خواستم به یک نمونه اشاره کنم

که یکی از نحله‌های نوروابت‌گری بازگشت به حکایت است. احیا دوباره حکایت است اما منظور از احیا دوباره حکایت نه بازگشت به رویدادننگاری است، معنایش این نیست. چون نوروابت‌گری این ایراد را که رویدادننگاری قدمایی فاقد پیکربندی مستقل از واقعه است می‌پذیرد و معتقد است که پیکربندی یا «پی‌رنگ» نوعی از رابطه را بیان می‌کند. بنابراین نمی‌خواهد به آن معنا برگردد. این نوروابت‌گری از منظر نقد ادبی است.

از منظر دیگری می‌توان نوروابت‌گری را در چهارچوب نگرش‌های پست‌مدرن به خصوص در فوکو دنبال کرد. فوکو از جمله فیلسوفان پست‌مدرنی است که با صدای بلند فریاد زد «زنده باد تاریخ»، «زنده باد روایت» با تاریخ جنون‌اش، با تاریخ بیمارستانش، با تاریخ دانش جدیدش. روایت‌گری در این معنا کوشش برای کشف حقیقت مسلمی آنچنان که رخ داده است نیست چون چنین پیش‌فرض شناختی‌ای اساساً در دیدگاه پست‌مدرن زیر سؤال است. من نمی‌خواهم ذهن دوستان را مشوش کنم و نمونه‌هایی از جاهای پراکنده را مثال بزنم، دو سر یک طیف‌ای را مثال زدم تا بگویم که نوروابت‌گری بیشتر یک رویکرد در برابر رویکردهای رقیب خودش و از درون نقد آن‌ها در آمده است و امکانات جدیدی پیش روی ما از لحاظ شناختی قرار می‌دهد. ما امروز در دپارتمان‌هایی که در دانشگاه‌های دنیا وجود دارد به خصوص در کشورهای چون فرانسه و انگلستان و آمریکا که این نوع بحث‌ها در آن جدی است در کنار نحله سنت‌های قبلی، سنت‌های جدید تاریخ‌نگاری [از جمله] نوروابت‌گری را داریم. آن‌هایی که مبتنی بر دستاوردهای مکاتب نقد ادبی به بازسازی روش‌های شناخت تاریخی دست زدند یا آن‌هایی که متأثر از دیدگاه‌های پست‌مدرن و به خصوص خود فوکو. فوکو امروز رویکردش در مسئله شناخت تاریخی بسیار جدی

است در کشورهایی که این مسائل را جدی دنبال می‌کنند. در تجربه شخصی خود من این کاملاً دیده می‌شود که در آن کشورها نحله‌هایی است که اساساً با این مبنا تحقیق می‌کنند. بنابراین اگر بخواهم صحبت‌هایم را جمع بندی کنم، این است که «نوروایت‌گری یک رویکرد است تا اینکه یک گفتمان مشخص یا به تعبیری یک پارادایم واحد و معین» در درون این رویکرد ما از شاخه‌های نقد ادبی گرفته تا شاخه‌هایی از نقد نوابات‌گرایی و نقد مکتب‌آنال و شاخه‌های پست‌مدرن را داریم که کارشان را در چارچوب بازگشت به روایت تعریف می‌کنند اما تلقی‌اشان از بازگشت به روایت، تلقی‌اشان از روایت، و تلقی‌اشان از معرفت تاریخی متناسب با چارچوب‌هایی که دارند است. اینان افق‌های و امکانات جدیدی را به لحاظ شناختی پیش روی ما قرار می‌دهند. اگر ما در ایران کمتر با این نوع روش‌ها و کمتر با این نوع دستگاه‌ها سروکار داریم بیشتر به این دلیل است که ما ارتباطمان با حوزه تولید اندیشه تاریخی به میزان زیادی قطع شده یا دچار اختلال‌های جدی‌ای گشته است. علاوه بر این من معتقدم که هنوز در سنت تاریخ‌نگاری ما سنت رویدادنگاری هژمونیک است و اگر هم بعضی نگاه‌ها و دیدگاه‌هایی وجود دارد بیشتر جنبه انتقادی دارند تا اینکه امکان این را داشته باشند که چارچوب‌های جدیدی را در پژوهش و شناخت تاریخی در عمل پیش ببرند. حتی من معتقدم ما اکنون نحله اثبات‌گرایی، نحله نوابات‌گرایی، نحله آنالیست‌ها را به صورت جدی در میان پژوهشگران نداریم که به صورت یک مکتب باشند یا یک school باشند. درباره نوروایت‌گری هم می‌توان بر همین ترتیب سخن گفت، ولی معنای این حرف این نیست که در جهان خارج از ما هم اوضاع بر همین منوال است. خیر. من به چشم خودم این را دیدم، مشاهدات خود من است که شما وقتی به دپارتمان تاریخ می‌روید این نحله‌ها را

نوروايت‌گري، روشي نوين در تاريخ‌نگاري ۸ ۵۷

می‌بینید. این‌ها هر کدام نشریات و مکاتب خاص خودشان را دارند و تولیدات علمی در چارچوب آن مکاتب انجام می‌شود. یعنی پژوهش‌ها و تحقیقات تاریخی بر اساس آن‌ها صورت می‌پذیرد. مجال نبود که به برخی از این پژوهش‌هایی که در این نحله‌ها و نمونه‌هایی که عرض کردم صورت گرفته اشاره کنم ولی فکر می‌کنم همین مقدار آشنایی یا گفتگو درباره این‌ها بی‌تأثیر نیست و می‌توان امیدوار بود که پیش روی ما هم افق‌های جدیدی گشوده شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شہناز گل خان
پرنسپل جامعہ اسلامیہ اسلامیہ